

## نظری به کاخ ابداع \*

در سال پیش چندین ماه بود که سرمقاله ای به طور مسلسل در ذیل عنوان زیبای : « خلوتگه کاخ ابداع » در مجله‌ی ادبی یفما منتشر می‌شد. موضوع این مقالات بی‌امضا که در یازده شماره‌ی یفما انتشار می‌یافت. تحلیلی عالمانه و بیشتر مستند بر معارف اسلامی و مبتنی بر ذوق سرشار و استنباط دقیق نویسنده بود. گمان نمی‌کنم در میان خوانندگان یفما که اغلب با آثار ادبی معاصران آشنایی دارند و تحلیل‌های دیگری از همین دست را در باره‌ی خیام و سعدی و خاقانی دیده‌اند و به ویژه « نقشی از حافظ » و مقاله‌ی مقدمه‌گونه در آغاز دیوان حافظ چاپ دوست عزیزم ابوالقاسم انجوی زیر عنوان « دیوانی قابل اعتماد » را خوانده‌اند ، نویسنده‌ی مقالات « خلوتگه کاخ ابداع » را آغاز نشناخته باشند ، بی‌مباله باید بگویم هر چند مجله‌ی یفما که به اهتمام شاعری توانا و ادیبی سخن شناس ، منشر می‌شود از آغاز انتشار همواره مورد علاقه‌ی اهل ادب بوده است اما این مقالات بی‌امضا در طی مدتی که منتشر می‌شد وزن خاصی بدین مجله بخشیده بود. چند روز پیش بی‌اندازه شادمان شدم که جناب یفمایی مقالات مزبور را در ۱۵ صفحه ذیل عنوان : « کاخ ابداع » با آراستن آن به نام نویسنده : علی دشتی ، و مقدمه‌ی موجزی در يك صفحه به قلم خودشان منتشر ساخته‌اند . در فهرست مطالب این رساله‌ی سودمند به این عنوانها بر می‌خوریم :

- ۱- خلوتگه کاخ ابداع . ۲- خدا در حافظ . ۳- آدم . ۴- فرزانه . ۵- سالوس وریا .
- ۶- شیوه‌ی رندی و مستی . ۷- بر لب بحر فنا . ۸- جبر . ۹- عشق و غزل . ۱۰- شکایت .
- ۱۱- مدایح حافظ . ۱۲- نکته ما .

برای گریز از اطناب نمی‌خواهم فهرست « نقشی از حافظ » را در اینجا نقل کنم تا خواننده دریابد که در « کاخ ابداع » نویسنده‌ی اندیشمند به نکته‌های تازه‌ای دست یافته و حافظ و شعر او را از نظر گاههای دیگری مورد بحث قرار داده است و خواننده‌ی عزیز خود می‌تواند به متن مزبور در نگرده . باری اینک ببینم چه عامل یا عاملهایی سبب شده که جوانان عصر ما با اینکه مجذوب اندیشه‌های غربی می‌باشند و « گوهر بیرون از صدف کون و مکان » را از « گمشدگان لب دریا طلب می‌کنند » بدینسان شیفته‌ی آثار نویسندی « کاخ ابداع » هستند چنانکه هم اکنون که من به اثر « نقشی از حافظ » که به سال ۱۳۴۹ آن را به دست آورده‌ام در می‌نگرم می‌بینم « چاپ پنجم » آن است و چه بسا که بازم چاپ نشده باشد و در صفحه‌ی آثار دیگر نویسنده چاپ سوم (قلمرو سعدی) نیز به چشم می‌خورد و نشانگر این حقیقت است که اگر نویسندگان ما با چنین شیوه‌ای بدیع و منطقی آثار شاعران بزرگ ما را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند و گنجینه‌ی آکنده از گوهرهای گرانبه‌ای ادب ملت

\* انتقاد کتابها معمولاً در صفحات آخر است، اما نظریه‌ی استاد محمد پروین گنابادی دامت برکاته بحثی است کلی در عرفان و ادب و مقالتی مستقل .

ما را آنچنانکه سزا است به جوانان معرفی کنند ، بیگمان مورد توجه همگان و به ویژه جوانانی قرار خواهد گرفت که تشنه‌ی آشنا شدن به فرهنگ مایه دار و کهن ملت ما هستند اما بحث کردن درباره‌ی ریزه کاریهای چنین نویسنده‌ی توانائی هر چند کارامثال این ناچیز نیست ولی به مضمون معروف : مالا یدرک کله لایترک کله . به خود این گستاخی را می‌دهم که تا حد امکان موجزی در باره‌ی کاخ ابداع بنویسم : نخست درباره‌ی عامل یا عاملهایی که جوانان ما را شیفته قلم سحرانگیز یا (بگفته خودش) فاخر دشتی قرار داده است به این نکته اشاره می‌کنم که دشتی حقایق بلند عرفانی و اندیشه‌های تابناک حافظ را با شهامتی که مخصوص خود آن نویسنده است با قلمی موشکاف و دقیق و استدلالی مبتنی بر واقعیت و منطق از روی آثار خود حافظ تحلیل می‌کند. و از توجیه‌های خلاف عقل و بی منطق برخی از عناصر جامد و متعجب‌پر هیز می‌کند. نگارنده به دو بیت دلپذیر و آکنده از حقایق عرفانی حافظ به ویژه اشاره کردم تا نشان دهم که چگونه زبان حافظ با شیوه‌ی پر از الهام و مبتنی بر اندیشه‌های گوناگون انسان مطالب را باز می‌گوید که هر گروهی می‌تواند آنها را مبین اندیشه‌ها و آمال خود بداند و به همین سبب « قال ، حافظ از دیر باز از سنتهای ملی ما به شمار می‌رود . در دو بیت :

سألها دل طلب جام جم از ما می‌کرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود  
آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد  
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

گویا منظور حافظ تعبیر از يك فلسفه‌ی قدیمی : « خودت را بشناس » است که در یونان قدیم سقراط از آن سخن گفته و در اسلام نیز حدیث معروف : مس عرف نفسه فقد عرف ربه است . می‌گوید : آن جام جمی که همه چیز در آن منعکس می‌شده در وجود خودتست و اگر خود را بشناسی یعنی به حقیقت نفس و روان خویش که پرتوی از عالم معنوی والهی است دست یابی ، به همین حقایق آشنا خواهی شد و نیازی به بیگانه پیدا نخواهی کرد ، جام جم در ضمیر خودتست بکوش تا آن را بشناسی این « گوهر » گرانمایه در « صدف » جهان هستی یافت نمی‌شود ، و تنها در وجودتست که از راه ریاضت و تهذیب نفس می‌توانی به حقیقت آن دست یابی (بر حسب عقاید عارفان قدیم) .

\*\*\*

به یاد دارم در سال ۱۳۱۳ که دبیرستان شاهرزای مشهد به سرپرستی دکتر امیر بیرجندی چند تیم ورزش ؛ فوتبال . والیبال . باسکتبال را به تهران می‌برد تا با کالج آمریکایی مسابقه دهند چون در دبیرستان شاهرزا دسته‌ها یا تیم‌های مناظره‌ی قوی وجود داشت به پیشنهاد کالج قرار شد دسته‌ای ( مرکب از سه نفر ) نیز برای مناظره با کالج به سوی تهران رهسپار شود و نگارنده سرپرست این گروه بودم . موضوع مناظره « تمدن غرب از تمدن شرق بهتر است » بود که کالج طرفداری از غرب را برگزیده بود و دفاع از تمدن شرق را به عهده دبیرستان شاهرزا واگذار کرده بود .

بگذریم از دلایل فراوانی که از فرهنگ ایران باستان و معارف اسلامی درباره‌ی برتری تمدن شرق گفته شد هنگامی که يك دانش آموز خراسانی ( در حالی که جم نخست وزیر وقت

یکی از داوران بود) این دو بیت حافظ را پس از بیان دلایل گوناگون باز گفت :  
سألها دل طلب جام جم از ما می کرد ...

آنچنان ولوله و کف زندهای ممتدی از شنوندگان که بیش از هزار تن از فرهنگیان و رجال تهران بودند برخاست که تا دیرزمانی همچنان ادامه داشت و خراسانیان در این مناظره پیروز شدند. روز بعد جناب آقای حسین شجره که با مرحوم دکتر شفق مریدی دانش آموزان تهران بودند در روزنامه ایران باستان نوشت : خراسانیان آمدند و باشعر حافظ بر ما غلبه کردند. آری شعر حافظ همچنان که جناب دشتری هم درباره‌ی آن به بحث همه جانبه پرداخته‌اند چه از نظر لفظ و چه از نظر محتوی و معنی دلپسند و زیباست که هر کس می‌تواند آن را مطابق آمال خود تفسیر کند .

\*\*\*

در نخستین عنوان کاخ ابداع می‌خوانیم :

« حافظ از حیث لفظ و از حیث معنی قیافه‌ مشخص و ممتازی دارد ، در میدان لفظ ،  
« چه واژه‌هایی بیشتر به کار برده ، در تلفیق جمله چه شیوه‌ای را دنبال کرده ، این وقار و ،  
« شکوه و فخامت که از ترکیبات خاص او منعکس می‌شود تعبیراتی که از استادان قبل خود ،  
« اقتباس کرده و کیفیت به کار بستن آنها ، نرمی و موزونی ، به سخن او آهنگ موسیقی ،  
« می‌بخشد ، همه این ریزه کاریها او را قبله‌ ارباب ذوق و خداوندان نظر ساخته و کنجکاو ،  
« اهل تحقیق را برانگیخته است . »

راستی هم یکی از علل اینکه همه حافظ را می‌خوانند بدین سبب است که از نظر علم  
« معانی ، با اینکه در شعر تقدم و تأخر اجزای جمله جایز است و چه بسا در بسیاری از  
موردها شاعر و نویسنده به قصد حصر و تأکید یکی از اجزای جمله را مقدم می‌دارد و این  
بر زیبایی سخن می‌افزاید و قدرت شاعر یا نویسنده را نشان می‌دهد و از آن نوع تقدم و  
تاخرهایی نیست که شاعر به علت ضرورت شعر و عجز از ایجاد سخن روان آنچنان در تقدم  
و تاخر اجزای جمله راهی ناروا می‌پیماید که به « تمقید » منجر می‌شود و فهم آن بر خواننده  
دشوار می‌شود اما حافظ هرگز محتاج نشده است که به چنین شیوه ناروا دست یازد زیرا  
قدرت طبع و ذوق سلیم او هیچگاه از طریق شیوایی منحرف نشده است برای مثال بدین غزل  
در می‌نگریم :

ای نسیم سحر ! آرامگه یار کجاست ؟  
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش  
یا این بیت :

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت      و اندر آن برگ و نواخوش ناله‌های زار داشت  
چنانکه ملاحظه می‌شود اگر می‌خواستیم این مفاهیم را بنشر هم بیاوریم بهمین سان  
می‌بود و معنی « روانی » ، « جزالت » در شعر همین است که در جمله و اجزای آن ، چه  
اجزای اصلی و چه اجزای فرعی هیچگونه تقدم و تاخر ناروایی رخ ندهد .  
این خصوصیت خود یکی از موارد دلپذیری شعر حافظ است به اضافه صدها کنایه و

استعاره و مجاز که بر لطف سخن وی می‌افزاید و در عین حال هیچکدام مصنوعی و بقصد ساخته نشده مانند همه صنایع لفظی دیگران متن مربوط به دانش بدیع : از قبیل : ایهام و جناس و مراعات نظیر و تضاد و دیگر صنمته‌ها که بحث در آنها خود نیاز به نوشتن رساله‌ها دارد و در اینجا به منظور تأیید سخن نویسنده که می‌نویسد : در تلفیق جمله چه شیوه‌ای را دنبال کرده . این وقار و شکوه و فخامت که از ترکیبات خاص او منعکس می‌شود ... اما نکته‌ی جالب توجه در این بخش و بخش دوم همان حالت حیرتی است که به حافظ در مسئله‌ی مهم آفرینش پس از خواندن قرآن به « چهارده روایت » اطلاع بر فلسفه مشائی ارسطو و اشراق افلاطونی . دست می‌دهد و سرانجام می‌گوید :

چو هر دری که گشودم رهی به حیرت داشت از این سپس من و رندی و وضع بیخبری  
 و ده‌ها بیت دیگر در باره‌ی حیرانی در این رساله و خود دیوان . نویسنده در این بخش این موضوع را از نظر گاه حافظ با قلمی موشکاف وصف کرده است به ویژه در باره‌ی شعر معروف : پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ...  
 و تخالف آن یا بیت : نیست در دایره يك نقطه خلاف از کم و بیش ...

به استدلال‌هایی طبیعی و عادی دست می‌یازند یکی اینکه هیچ شاعر دیوان خود را در يك دوران زندگی نمی‌سراید بلکه اشعار شاعر نتیجه‌ی سراسر زندگی او از دوران جوانی تا به هنگام پیری است و پیدا است که در این مرحله‌های زندگی احساسات و عواطف گوناگون به شاعر دست می‌دهد و به معلومات و فلسفه‌های مختلف دست می‌یابد چنانکه حافظ سرانجام به این نتیجه می‌رسد که : « حقیقت این است که انسان ، انسان شود ، خوی بهیمی ترک گوید ، و در ضمن به بحث عقاید متکلمان از قرن دوم تا روزگار حافظ می‌پردازد و با استدلال از آیات خود شاعر تحولات فکری او را نشان می‌دهد . نکته‌ی دیگر این است که می‌نویسد : « حافظ شاعر است نه فیلسوف از اینرو در باره آفرینش و معمای کائنات دچار حیرت شده و به سنگر رخنه ناپذیر ندانستن پناه می‌برد . عامل سن و مرور زمان را نیز مؤثر می‌شمرد می‌نویسد : « دیوان يك شاعر يك مرتبه نوشته نشده است تأثرات ، تفکرات ، غور عقاید و آراء ، مطالعه مستمر اندیشه‌های دیگران در پخته کردن فکر و سوق دادن يك روح انعطاف پذیر و غیر متصلب به طرف کمال ، دیوان شاعر بزرگی چون حافظ به بار می‌آورد » (ص ۲۵)

به هر حال باید این رساله را بدقت خواند و به شیوه‌ی دل‌انگیز نویسنده و طرز استدلال او در باره‌ی حافظ آشنا شد .

و اما در بخش سوم یا آدم نویسنده چنین توضیح می‌دهد : « ما تحقیقاً نمی‌دانیم حافظ چگونه آدمی بوده است ولی از خلال دیوان او گاهی آدمیانی چهره می‌نمایند که مظهر کمال و مناعت طبع‌اند : باکیسه‌ی تهی گنج استغنا در آستین دارند و با فضل و دانش اثری از غرور و نخوت در آنان نیست .

گنج در آستین و کیسه تهی جام گیتی نما و خاک رهیم ... ص ۳۷  
 اما در همین دیوان به ابیاتی بر می‌خوریم که متغایر و متخالف با آیات سابق‌الذکر است به حدی که بوی نومیدی از دست یافتن به آدم دلخواه از آن استشمام می‌شود : آدمی

درعالم خاکی نمی آید بدست ... ص ۳۸

شاید عقیده‌ی دوم یعنی: آدمی ... به دست نیامدن ما خود از فلسفه کلیان یونان و عقاید (دیوجانس) یا دیوژن خم نشین باشد که گویند روزی با چراغ در کوچه می گذشت دوستی او را دید و گفت: دیوژن تو دیگر دیوانه شده‌ای در روز با چراغ چه می جویی؟ گفت: انسان. و این همان معنایی است که مولانا فرماید:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر  
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
و همین معنی را ابوالعلا ممری فیلسوف و شاعر عرب بدینسان آورده است:

ابوالعلا: ابن سلیمان: عماك قدا ولاك احسانا  
انك لو ابصرت هذا الوری لم یر انسانك انساناً

ای ابوالعلا، پسر سلیمان، کوری تو به توا احسان کرده است زیرا اگر این مردم را می دیدی. مردمک چشم تو انسانی (یا آدمی) نمی دیدی.

نویسنده در این بخش با زردباری بیتهای متضاد به همای استدلال که شعر آینه انفعالات روح مردی است که در مقابل خوبی و بدی تائر پذیر است و ... متوسل می شود و بحق می گوید: «تفایر در گفتاری نقص و عیب او نیست بلکه دلیل بر کمال شاعری او تواند بود زیرا شعر يك منظومه فلسفی نیست که تمام مسائل با دقت عقلی تنظیم شده باشد.» (ص ۳۸ و ۳۹) سپس نویسنده در ذیل همین عنوان، از «گم کرده‌ی»، حافظ که چون «عناق و کیمیا»، در محیط زندگی او نایاب است با قلمی موشکاف و با استدلال از ابیات خود حافظ سخن می راند. به راستی هم در آن محیطی که نمونه‌ای از آن مصحح دیوان یعنی آقای ابوالقاسم انجوی با تفحص و تعمق ستودنی تجسم داده‌اند، شاعری آزاده همچون حافظ که به معارف اسلامی عصر خود آگاهی کامل داشت و برای پیمودن راه کمال معنوی گذشته از قرآن و تفسیر و حدیث کلام و فقه و دیگر دانشهای اسلامی به فلسفه‌ی یونان که در اسلام به صورت خاصی درآمده و از تصوف که در آن روزگار در شمار دانشها می آمد و عرفان و همه‌ی تجلیات روحی آن روزگار و قوف کامل داشت و بر آن بود که دانندگان این دانشها یعنی زاهدان و فقیهان و واعظان و مذکران و صوفیان و عارفان نه تنها باید خود به آنچه می دانند عمل کنند بلکه باید چراغ توفیق و هدایت فرا راه مردم بنهند.

اما هنگامی که وی می بیند همه‌ی آن گروه دانش خود را دام راه فریب مردم ساخته و زهد فروشی جای پرهیزگاری واقعی را گرفته است از ته دل فریاد می زند:

باده نوشی که در او روی و ریایی نبود  
بهرتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست  
و یا می بینید که عالمان بی عمل با حکام ستمگر همدست می شوند و در آزدن و رنج دادن مردم ساده دل از هیچ کار ناستوده و ملالت آوری روگردان نیستند می فرماید:

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس  
ملالت علما هم ز علم بی عمل است.

نه تنها متدینان ریاکار و دکاندار گامی در راه سعادت مردم بر نمی دارند بلکه کارشان عیبجویی مغرضانه و پرده دری و مردم آزاری است و آنچه را که در قرآن آمده که: اذا مروا باللغو مروا کرمًا. بدینسان به «پیر مغان» نسبت می دهد و می گوید:

نیکی پیر مغان بین که چوما بدمستان هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود.  
و سرانجام به سبب رباکاری و مردم فریبی و تظاهرهای دروغین به دین و اخلاق که از زاهدان و صوفیان می‌بیند و به علت دامهای تزویر و ستم عالمان بی‌عمل و کج‌رویهایی که از همه‌ی این طبقه‌ی به ظاهر رهنمای مردم می‌بیند، روی به میکده و «دیر مغان» و «خرابات» می‌آورد و به «رندان» و «قلندران» پناه می‌برد اما روح با صفا و پرتوقع او آنچنان واقع بین و دقیق بود که سرانجام از «رندان» هم بدینسان نومید می‌شود:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست

البته این بیت بیشتر مربوط به بخش اول «کاخ ابداع» یعنی «راز آفرینش» است که شاعر ما برای درک آن همه‌ی مدعیان فهم و دانش و بینش و عرفان را در برابر آن «حیران و سرگردان» می‌بیند در حالی که هیچکدام حاضر نیستند مانند عارف ما بدین حقیقت اعتراف کنند و باز هم، در نهایت نادانی ادعای عرفان و اجتهاد و مرشدی دارند.

باری نویسنده در این بخش از «کم کرده‌ی» شاعر که «خورشید صفتانی» هستند که «بیدریغ مهر و گرمی پیرامون خویش می‌پراکنند» یا «دریادلانی که در عقاید و آراء خود تعصب و تصلب نشان نمی‌دهند و برای دیگران حق آزادی فکر قائل‌اند» (ص ۴۰) از بخل و حسد برکنارند، گذشت دارند و با ذره بین نقطه‌های ضعف دیگران را بزرگ نمی‌کنند و به بسیاری از صفات عالی انسانی متصف‌اند، با خامه‌ای توانا سخن می‌گوید که خواننده‌ی عزیز می‌تواند بدان رساله‌ی کوچک از حیث حجم و بزرگی از حیث مطالب دقیق و سودمند درنگرد. در این بخش نویسنده از فرزانیگی و پختگی شاعر به استناد ابیاتی که از وی نقل کرده سخن می‌گوید و در این باره می‌نویسد: این ابیات عنوان پند و موعظه ندارد بیشتر چون کلمات قصاری است که از فکر اندیشمندی بیرون آمده، یا حاصل تجربه‌ی مردی است که در کشاکش زندگی پند گرفته و اینک باز گو می‌کند و سپس ابیاتی را نقل می‌کنند که در معنی: «درویشی و خرسندی» و «سخت نگرفتن در برابر سست و سخت جهان» و «بیت معروف با دوستان مروت با دشمنان مدارا» و «از در عیش درآمدن و عیبجویی فر گذاشتن» و «قابل ساختن آینه» هنگام طلبیدن روی جانان» و دوری از «شکر و شکایت از نقش و بیش و کم» در حالی که بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند» و «پرهیز از غم خوردن در حالی که ایهام نخواهد ماند» و مضمونهای عالی دیگر از این دست. ولی یاد آور می‌شود که با همه‌ی این مضمونها، شاعر هرگز نگفته است که باید دست از طلب بازداشت:

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی ...

و ابیات پر مغز دیگری که ۱۱ صفحه را در بر گرفته و به گفته‌ی نویسنده از اندیشه‌ی مردی اندیشمند و تجربه‌ی دیده حکایت می‌کند.

در بخش پنجم زیر عنوان: سالوس وریا: نویسنده درباره‌ی آنچه نگارنده بایجاز در بخش

۴ اشاره کردم، داد سخن داده و می‌نویسد: موازی واژه‌های: باده، می، شراب، قدح، میکده، خرابات، دیر مغان، میخانه و تعبیراتی از این دست که محور اندیشه و احساس و تعبیرات خواجه است، کلمات: شیخ، زاهد، فقیه، صوفی، محتسب، دلق پوش، زهد فروش

واعظ، مفتی و خلاصه آنهایی که خود را نگهبان شرع می‌گویند در دیوان حافظ دیده می‌شود (ص ۵۵) و سپس با همان شیوهی مستند به ابیات شاعر، به علت نفرت حافظ از گروه مزبور که مردم فریبی و دکانداری است اشاره می‌کند و از وضع اجتماعی عصر حافظ سخن می‌گوید و درده صفحہ که به این موضوع اختصاص یافته‌همه‌ی نکته‌های دقیق مربوط به این موضوع را بازگفته است.

در بخش ۶ زیر عنوان رندی و مستی پس از گفتگویی منطقی در باره‌ی ابداع گران اجتماع و خصوصیت‌های فکری آنان و انتقاد از جمود و رکود و اهمیت تحریک اندیشه که مایه‌ی رونق و جلال تمدن می‌شود و نکته‌های دقیق دیگر می‌نویسد: «از سراسر دیوان حافظ چنین بر می‌آید که سراینده‌ی آن در قالب معتقدات عمومی نمی‌گنجد و پیوسته دست و پا می‌زند که از دایره بیرون جهد بد حدی که همین امر را می‌توان از خصوصیات سیمای معنوی او شمرد» (ص ۶۶) و سپس با آوردن ابیاتی از شاعر در باره‌ی کلمه‌ی رند و توجیه می‌خواری وی با ذکر آیاتی از قرآن کریم در باره‌ی خمر و نکته‌های سودمند دیگر به بحث می‌پردازد این بخش ۱۴ صفحه از کتاب را در بر گرفته است.

در بخش ۷ در ذیل عنوان: «بر لب بحر فنا... به سوی زندگی می‌شتابید» نویسنده در باره‌ی اینکه همه‌ی موجودات زنده به طور طبیعی دلبسته و شیفته‌ی زندگی هستند و نمی‌خواهند بمیرند منتها «در درک لذت زندگی یکسان نیستند» به بحثی عمیق پرداخته و در ضمن می‌نویسد: حافظ «برای بهره‌مندی از آن «زندگی» با طیب خاطر (سجاده را به می می‌فروشد) آیا این ولع به زندگی و بهره‌مندی از آن مانند خیام ناشی از این است که به نشاء دیگر و زندگی دیگر چندان مطمئن نیست یا محرومیتها اعصاب او را برانگیخته و حساسیت به زندگی را در وی شدید کرده است؟ فلسفه‌ی «شاد زیستن» و «دم غنیمت شمردن» و «فسانه و باد» بودن زندگی از دیر باز در ادب پارسی دری گاه به چشم می‌خورد چنانکه رودکی در این بیت دل انگیز می‌گوید:

شاد زی با سپاه چشمان شاد  
که جهان نیست جز فسانه و باد

این معانی «دم غنیمت شمردن» و «جهان را هیچ و فسانه و باد شمردن» و «به می روی آوردن» به ویژه در آثار خیام و حافظ و گاه هم در آثار شاعرانی چون سعدی و جزوی دیده می‌شود و نویسنده‌ی این رساله در این کتاب و هم در کتاب «نقشی از حافظ» با آوردن ابیاتی از خیام و سعدی به دقت و با نظر صائب در باره‌ی این معانی به گفتگو پرداخته است. نکته‌ی در خور توجه که نویسنده بدان اشاره کرده همان حیرانسی و تردید شاعر در باره‌ی جهان دیگر است که هوشمندان هم چون حافظ و خیام با احاطه‌ی کامل بر فلسفه‌ی حیات و دیگر دانشهای مربوط به این موضوع هیچگاه نمی‌توانند چنین امری را تصدیق کنند و حالت ساده دلانی داشته باشند که با تمبید و زود باوری بی‌اندیشیدن و تجزیه و تحلیل کردن موضوع آن را بپذیرند این است که ناگزیر همه‌ی دقایق زندگی را مفتنم می‌شمرند و برای از یاد بردن حالت حیرت و درماندگی به «می» پناه می‌برند. این بخش در ۱۲ صفحه حقایقی را در باره‌ی این موضوع با بیانی خاص آشکار ساخته است.

بخش ۸ در موضوع مهم فلسفی جبر است که نویسنده با موشکافی ابیاتی را که حافظ در این باره سروده آورده و نظر تردید آمیز شاعر را که رندانه از این مشکل فلسفی تعبیر کرده تحلیل نموده است و به ابیاتی از قبیل : بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم ... یا نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود کسل وجود من آغشته گلاب و نبید و به ویژه بیت :

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله دوست تا زان میانه خواسته کرد گار چیست؟

استشهاد کرده است که برای درک این موضوع مهم خواننده گذشته از بررسی ۱۲ صفحه در همین رساله می تواند رساله خواندنی (جبر یا اختیار) را که نخست در دو شماره مجله راهنمای کتاب (دی و اسفند ۱۳۴۶) منتشر شده و آنگاه در شماره های ۷ و ۸ مجله وحید در مهر و آبان ۱۳۵۰ چاپ شده و سرانجام به صورت رساله مستقلی در ۶۵ صفحه در اسفند ماه ۱۳۵۱ جزو انتشارات مجله یمن انتشار یافته است بدقت بخواند و از نظر حافظ در موضوع مهم آگاه شود .

بخش ۹ در ذیل عنوان « عشق و غزل » و صنفی بدیع از غزل عشق به طور کلی و سپس تحلیل غزلسرای حافظ است در اینجا حافظ با سمدی از لحاظ غزلسرای همایسه شده و به نکته دقیقی در غزل حافظ اشاره رفته است که باید به تعبیری بگوییم بجز معدودی از غزل های حافظ که از آغاز تا پایان دارای مضمونهای غزل « ناب » بگفته می نویسنده است یعنی در وصف زیباییهای می و معشوق ، شکایت از درد فراق و هجران ، امید به وصال و دیگر ماجراهای عشق است ، بیشتر غزل های حافظ انسان را به این اندیشه رهبری می کند که وی غزل را قالب و وسیله ای می شمارد که در آن گاه به زاهدان ریاکار و مردم فریب و عالمان بیعمل و صوفیان دجال چشم ، و حاکمان ستمکار بتازد و گاه به مستی و می برای رهایی از ناسامانیهای محیط فاسد خویش پناه برد و در ضمن بر رغم زاهدان خشک مغز مستی و می را بستاند و آن را از خوردن مال وقف و دیگر اعمال تبهکارانه ریاکاری که به شرک می انجامد ، بهتر بشمارد و گاه نیز اندیشه های عارفانه خود را که پس از تتبع و کنجکاوی در منابع فلسفی ، و آثار دیگر عارفان « جز حیرت ، چیزی به دست نمی آورد ، در نهایت مهارت و ظرافت باز می گوید همچنان که نویسنده این رساله یاد آور شد که حافظ بگمان آثار ابوالعلا را دیده بیت : چنگ و هفتاد و دو ملت وی که در مصراع بعد : می گوید : چون ندیدند « حقیقت » ره افسانه زدند . ما را به یاد بیت ابوالعلا می اندازد که به شیوه خاص خود با سراجت و بی پروایی عقاید خود را در « لزومیات » و دیگر آثار خود بیان می کند . و آن بیت این است :

دین تقص و قرآن تنص و تورا و انجیل فدل تفرد یوما بالهدی جیل ؟  
که در مصراع آخر از خود می پرسد : آیا روزی خواهد رسید که بشر دارای یک دین و متفرد در یک جیل ، و گروه باشد ؟

اندیشه وحدت بشر و ترک خود خواهی و گراییدن به بشر دوستی از آرمانهای عالی عارفان بزرگ بوده است که حافظ هم در بسیاری از غزل های خود به این حقایق اشاره کرده است و اما در باره مسئله عشق که حالتی منبعث از غریزه جنسی است در بادی امر انسان



در شگفت می‌شود که چرا اینهمه عارفان بزرگ آن را ستوده و از ارکان اساسی سالک شمرده‌اند همین عشق مجازی و عادی نه عشقی که بعدها آن را به عشق حقیقی و مفاهیم عرفانی توجه کرده‌اند .

پیش از گفتگو در باره‌ی عشق ، سزا است که از دیگر هدف‌های عالی عارفان همچون از خود گذشتگی و ایثار و مانند اینها گفتگو کنیم می‌دانیم که در عرفان و تصوف پست‌ترین صفت که مانع رسیدن سالک به سر منزل حقیقت می‌شود : خود خواهی است که در زبان فارسی تظاهرات این خوی دمنشانه را به ترکیبهای گوناگونی که هر یک مرحله‌ی خاصی دارد بدینسان تعبیر کرده‌اند: خود بینی ، خود پسندی ، خود پرستی و مانند اینها .

مکتب عرفان برای درمان این خوی ناپسند یا غریزه‌ی طبیعی که از آن به حب ذات هم تعبیر می‌شود و طبیعت آن را در همه‌ی موجودات زنده برای حفظ بقای آنها در ذات‌شان به ودیعت نهاده است ، راهی عالی برگزیده است و آن «عشق» است آری انسان این موجود خود خواه جز خود به هیچ چیز در نمی‌نگرد ، همه چیز را برای خود می‌خواهد و گفتیم این حالت یکی از غریزه‌های طبیعی است و غریزه را نمی‌توان ریشه‌کن کرد بلکه از راه تربیت آن را تعدیل می‌کنند ، پس برای تعدیل این غریزه ناگزیر باید غریزه‌ی دیگری را به نبرد با آن گسیل کرد و آن غریزه‌ی قهار جنسی است که اغلب به «عشق» منجر می‌شود و انسان خود خواه ، غیر خود خواه می‌شود ، به دیگری جز خود دل بسته و شیفته می‌شود و چنانکه از مسیرها و تظاهرات گوناگون عشق آگاهیم ، سرانجام به «از خود گذشتگی» ، و جان‌بازی در راه معشوق گام می‌نهد که در داستانهای عاشقانه‌های نمونه‌های بسیاری دیده‌ایم ، مرد عارف عاشق شدن را هر چند مجازی هم باشد ، نخستین گام به شمار می‌آورد که عاشق را آماده‌ی قبول حقایق عرفانی می‌کند این عشق مجازی را رفته رفته به عشق حقیقی تبدیل می‌کند .

عشق به خدا ، عشق به حق و حقیقت ، عشق به کمال نفس و انسان کامل شدن ، عشق به انسانیت واقعی و بشر دوستی این است که می‌بینیم در همه‌ی مکتب‌های عرفانی و تصوف «عشق» سرفصل همه‌ی منزل‌هایی است که سالک باید آنها را بپیماید زیرا سالکی که درد عشق را تحمل کرده و از این وادی مخوف سلامت به سر منزل نجات رسیده است دیگر به خویهای زشت: خود خواهی و خود پرستی متصف نیست و کسی که از این اهریمن نابکار یا منشأ همه‌ی تباهیها همچون : حسد . کینه . دشمنی . دو رویی ستمگری و جز اینها رهایی یابد ، رسیدن وی به منزل عالی راه حقیقت هموار می‌شود . نویسنده‌ی ما در کاخ ابداع با همان دید وسیع و قلم موشکاف در ۱۸ صفحه با یاد کردن شواهدی از دیوان حافظ مفهوم غزل حافظ و عشق را از دیدگاه وی مجسم کرده است .

در بخش ۱۰ ذیل عنوان شکایت ، نویسنده نخست در باره‌ی شاعرانی که به سبب رفاه زندگی و سروکار داشتن با ممدوحی بخشنده یا عارف پیشگانی همچون : سنایی ( در دوره دوم شاعری ) و عطار و مولوی که به علت داشتن « مقصدی اجل و اسمی » شعر سروده‌اند ، به بحث پرداخته و سپس از شکایت فردوسی و مسعود سعد و رثاء خاقانی ( که به منظور کمی صله شکایت ندارد ) گفتگو می‌کند و شکایت‌های خاقانی را در اغلب از کمبایی صفا و دوستی ،

آزادگی و سروت ، رادی و مردانگی است ، و او را در این باره سر آمد شاعران می‌شمرد و برخی از ابیات وی را با غزل‌های حافظ می‌سنجد و سپس می‌نویسد : انتقادات حافظ را از ریاکاری و مردم فریبی زاهدان فرومایه با شکایات خاقانی مقایسه می‌کند و از شکایت حافظ در باره‌ی نبودن اهل کرم و « اسرای حقیر آل مظفر » سخن به میان می‌آورد و به ویژه به این نکته که حافظ « در زمان حیات دچار حسد و سعادت و خبث بدخواهان شده ، از اینرو به هنر خود می‌بالد » بحق اشاره می‌کند و حافظ را از « خود ستایی » تبرئه می‌کند برآستی هم بیتهایی از قبیل :

غزل گفتمی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ  
در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ  
عدد که منطبق حافظ طمع کند در شعر  
عراق و پارس گرفتگی به شعر خوش حافظ  
حافظ چه طرفه شاخه نباتیست شعر تو  
حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ  
حافظ چو آب لطف ز طبع تو می‌چکد

که نویسنده هم آنها را به عنوان شاهد آورده است و دهها بیت دیگر از این دست ، همه پررغم حسودان غرض و رز و ساعی و محیط مسمومی است که هنر و ادب حقیقی را با اشماد « سست » و پوچ در یک ترازو می‌سنجیدند و حافظ ناگزیر بود خود « لطف سخن » و « منطبق » و « قبول خاطر » خویش را در نزد ادب درستان واقعی باز گوید و بدینسان دهان یاهو گویان حسود را ببندد و اگر مجموع این ابیات را گرد آوریم این حقیقت را نشان خواهد داد که هیچکس بهتر از خود شاعر « لطف سخن » وی را نمی‌تواند باز گوید و به نقد بیغرضانه غزل‌های وی بپردازد چنانکه در بیت « حافظ چو آب لطف ز طبع تو می‌چکد » استماره‌ای به این لطافت که در عین حال کلمه‌ی « آب » روانی و جزالت شعر او را نیز یاد آور می‌شود و تشبیه سخن روان را به آب به خاطر می‌آورد ، بهترین کلیدی است برای حافظ شناسی و درک لطایف سخن این نابندی بزرگوار .

باری نویسنده‌ی کاخ ابداع در ۱۱ صفحه با یاد کردن شواهدی از ابیات شاعر این مفهوم را با لطافتی که در سخن خود حافظ هست تحلیل کرده است .

دوازدهمین بخش یا آخرین آن ذیل عنوان « نکته‌ها » در ۱۱ صفحه حاوی دقایق لطیفی است که از دقت و سخن شناسی نویسنده حکایت می‌کند همچون تحلیل و روشن کردن : « ساده کردن ورق از نقش پراکنده » در بیت : خاطر کس رقم فیض پذیرد عمیها ... که به فلسفه‌ی امام غزالی و دکارت و کتاب حی بن یقطان و المنقذ من الضلال و تهافت الفلاسفه و طرز استدلال فارابی و ابن سینا و ارسطو نیز اشاره رفته است .

آنگاه به مفهوم صحیح بیت :

ساقی به جام عدل بده تا گدا لیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

و «گدا» را بر «حریف» که در نسخه‌های آمده ترجیح داده و به استدلال پرداخته است .  
از قضا حافظ بیت دیگری هم نزدیک به همین مضمون دارد که به جای «گدا»  
«درویش» آمده و مؤید این صورت می‌باشد :

گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست  
باری پس از اینهمه تطویل یا به قول عامه روده درازی تصدیق می‌کنم که نتوانستم  
گوشه‌ای از مزایای تحلیل نویسنده‌ی (کاخ ابداع) را بشناسانم و در پایان ناگزیرم به  
خوانندگان عزیز توصیه‌کنم که اگر آن را نخوانده‌اند بدقت به بررسی آن پردازند و اگر  
هم خوانده‌اند یک بار دیگر با دقتی بیشتر آن را بخوانند و ملاحظه شوند .

ص ۴۰۴ سطر ۱۸ : من عرف ...

## جلال بقائی نائینی

### در بسته

همه‌روز روزه بودن همه‌شب نماز کردن  
همه ساله از پی حج سفر حجاز کردن  
بمساجد و معابد همه اعتکاف جستن  
ز ملاهی و مناهی همه احتراز کردن  
شب جمعه‌ها نخفتن بخدای رازگفتن طاعات فرستنی  
ز وجود بی نیازش طلب نیاز کردن  
بمبادی طریقت بخلوص راه جستن  
بمبانی حقیقت گذر از مجاز کردن  
بمحضور قلب ذکر خفی و جلی گرفتن  
طلب گشایش کار ز کار ساز کردن  
بخدا قسم که کس را ثمر آنقدر نبخشد  
که بروی مستمندی در بسته باز کردن